اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 بحث دیروز راجع به ماهیت ماخوذه به شرط شرط لائی بود یعنی به شرط وحدت بودن كه همان جنس است و مرحوم شیخ فرموده بودند: وقتی شما به شرط لا بگیرید همان حقیقت ذاتی خودش را در آنجا ارائه می‌دهد كه همان معنای حیوانیتی كه متمایز است از فصول خودش، از عوارض خودش، از زوائد خودش آن معنا را ارائه می‌دهد حالا همان را ممكن است شما بشرط شیء بگیرید یعنی بشرط تركیب با فصل تصور كنید بعد ایراد وارد شد كه چطور یك ماهیت وقتی كه در ذات خودش بشرط لا هست این را معتبِر می‌تواند بشرط شیء تصور كند مگر یك شیء می‌تواند از آن حقیقت خودش انقلاب پیدا كند و جوابش هم مشخص است كه منظور شیخ از اینكه می‌فرماید این جنس در تعریفِ كنهِ خودش و حقیقت و ذات خودش این است كه به شرط لا اخذ بشود معنایش این است كه برای ارائه هویت خودش احتیاجی به ضم ضمیمه ندارد شما وقتی كه حیوان را می‌خواهید تعریف كنید نیاز نیست فصل را هم تعریف كنید اگر بخواهید فصل را تعریف كنید پس حیوان را تعریف نكردید حیوان كه جنس است در همان حقیقت و این یك مساله‌ای است كه قابل تأمّل و دقت است دیگر جهت اشتراطی كه حالا خدمتتان عرض می‌كنم راجع به مساله وجود، در حیوان خود نفس حیوان باید از نقطه نظر كنه و حقیقتش برای انسان مشخص بشود حالا این فصلی كه بر حیوان بار می‌شود این چه فصلی است این یك مطلب دیگری است زیرا اگر خود فصل در تعریف و در شناخت حیوان و حقیقت حیوان تأثیر داشته باشد لازمه‌اش این است كه قسیم‌الشیء كه انواع دیگر برای این فصل است در تعریف ذاتی خود این نوع مدخلیت داشته باشد و این خلاف است و انسان برای خودش نوعی است و غنم هم برای خودش نوعی است وحمار هم نوع دیگری است و هیچكدام از اینها نه از نقطه نظر وجود خارجی و نه از نقطه نظر شناخت ماهویت ارتباطی به دیگری ندارد اگر در دنیا فرض كنید حمار نباشد شما انسان را متوجه نمی‌شوید خب شاید بعضی‌ها متوجه نشوند ولی خب بعضی دیگر نه در شناخت اینها احتیاجی به دیدن حمار نیست در این دنیا یا حمار نباشد شما می‌توانید بزرگان را ادراك كنید ولی خب سایر افراد شاید یك همچین مساله‌ای را نداشته باشند علی كل حال این حمار نیازی ندارد كه شما این حیوانیت انسان را كه می‌خواهید ادراك كنید، احتیاج داشته باشید بر اینكه فصل را ضمیمه كنید چون فصل امر مغایر با جنس است و این امر مغایر منضم با جنس می‌شود و در انضمامش نوع تشكیل می‌شود و اگر فصل دخالتی در آن حقیقت داشته باشد، در آن جنس داشته باشد این دلیل آن خواهد شد كه خود جنس در هویت خودش در خود ماهیت و مفهوم خودش ناتمام است و نیازی به فصلی دارد كه آن مفهوم را تمام كند علاوه بر اینكه آن فصل خودش باعث می‌شود كه در تركیب بین آن جنس و بین فصل سایر فصول هم به همان میزانی كه این فصل ناطقیت در حیوان می‌تواند دخالت داشته باشد، سایر فصول هم می‌توانند دخالت داشته باشند چون در اینجا ترجیحی وجود ندارد كه یك فصل در مفهوم حیوان تأثیرگذار باشد و سایر فصول اینطور نباشند.

 اشكال دیگری كه در اینجا مطرح است این است كه در خود جنس هم تركیب لازم می‌آید چون جنس در آن ارائه هویت خودش و ارائه مفهوم خودش این جنس نیاز به امر دیگری دارد پس این جنس خودش چیست؟ مركب است و باید نقل كلام در آن قسمت اشتراط بین او و بین این جنسی بكنیم كه الان این ناطقیت آمده تتمیم هویت كرده و هلُمَّ جراً كه تسلسل یا دور لازم می‌آید پس بنابراین خود جنس فی حد نفسه یك امر حقیقی است كه در ارائه مفهوم خودش تام است لذا در تشخیص انواع شما نیاز به تشخیص جنس ندارید همین قدر كه یك شیئی را می‌بینید متحرك است اولین چیزی كه به نظر شما می‌آید این است كه این حیوان است اما آیا تشخیص می‌دهید كه ناطق است یا تشخیص می‌دهید كه غنم است یا سبُع است، نه فقط آن حیوانیت را می‌فهمید بدون اینكه نوعیت را در اینجا احساس كنیم وقتی كه جلوتر می‌آید نوعیت را می‌فهمیم پس این دلیل بر این است كه همان كیفیتی كه از جنس به انسان منتقل می‌شود همان مفهومی است كه جنس دارد و این مفهوم تام است البته آن از نظر وجود خارجی برای اینكه این وجود خارجی محقق بشود این جنس احتیاج دارد به اینكه فصلی برای او ضمیمه بشود.

 یك بحثی در اینجا دارند خارجی‌ها مثل همه اشتباهاتی كه می‌كنند این هم رویش كه آمدند وجود را جنس گرفتند و گفتند كه وجود جنس است و هم دكارت این مساله را گفته و راسل هم به همین مناسبت این مساله را تكرار كرده كه وجود بطور كلی جنس است و به واسطه این عوارضی كه بر او عارض می‌شود، كه عوارض خارجی اشیاء باشد این وجود تبدیل به حقیقت عینیه خارجیه می‌شود و از این نقطه نظر وجود را داخل در بحث مقولات شمردند كه خب این حرف اصلًا من اصله باطل است و این بحث وجود بحث عینیت است، بحث مقولات، بحث ماهیت است ماهیات ظرف وجودشان ذهن است وجود تحقق و تشخص خارج است و ربطی بین مفهوم و بین عینیت خارجی نیست، بین معلوم بالعرض و معلوم بالذات این اختلاف اصلًا اختلاف بین عین و بین صورت كیف نفسانی یا صورت نوعیه ذهنیه است اصلًا در اینجا مساله پرت و پلا است ولی یك مطلبی كه در اینجا هست كه بین این دو مساله ما می‌توانیم یك نوع اشتراكی در اینجا قائل بشویم این است كه اینها آمدند از یك طرف دیدند كه آنچه كه در عالم تحقق خارجی دارد همان عبارت است از وجود منتهی نفهمیدند كه این وجود را به عنوان عین گرفتن یا اینكه برای این وجود امر زائدی فرض كردند كه عبارت از جنس و فصل باشد بین اینها نیامدند تشخیص بدهند فقط به همان جنبه سعی مساله و شمول مساله توجه كردند و اسم وجود را آوردند جنس گذاشتند دیدند چون جنس عام است پس وجود هم باید از این نظر كه عام است پس این اسم همان را می‌توان بر او گذاشت از این نقطه نظر خب اینها نسبت به این قضیه اشتباه كردند ولی از این نقطه نظر می‌توان گفت كه یك استفاده‌ای انسان می‌كند نه بخاطر این، بخاطر اصل مساله در مساله اصل جنس همانطوری كه در اینجا مرحوم شیخ و مرحوم آخوند می‌فرمایند: جنس در معنای خودش تام است وقتی كه جنس در معنای خودش تام بود آن وقت فصل می‌آید این معنای تمام را صورت خارجی به خود می‌دهد.

 یعنی جنس یك حقیقتی است كه این حقیقت، حقیقت مشترك و عامی است و بین همه حقایق نوعیه ساری و جاری است بسته به جنس غریب و جنس بعید و بواسطه آن فصل منوّع آن جنس صورت نوعیه پیدا می‌كند، نوع می‌شود، اسم این را انسان می‌گذاریم، غنم می‌گذاریم، اسم این را حمار می‌گذاریم، اسم او را اسد می‌گذاریم و امثال ذلك این فصل آمده است جنس را از معنای خود تغییر نداده بلكه این جنس را صورت فصلیه بخشیده است در حالی كه فصل دیگر همین جنس را صورت فصل نوعیه دیگر نمی‌بخشد پس آن حیوانیتی كه الان در همه اشیاء وجود دارد آن حیوانیت تغییر پیدا نكرده، حیوانیت است نه اینكه حیوانیت انسان بالذات با حیوانیت بقر مختلف باشد، حیوانیت بقر اختلاف ذاتی داشته باشد و اختلاف مفهومی و تمایز كنهی و ذاتی با حیوانیت غنم و هلم جراً. پس بنابراین آن حیوانیت به عنوان جنس است این بواسطه ضمّ فصل به یك صورت نوعیه خاص و مختص به آن خواهد آمد و همان جنس با فصل دیگر بصورت نوعیه دیگر در می‌آید و همان جنس باز با فصل دیگر به صورت نوعیه دیگری در می‌آید و در همه آنها آنچه كه حقیقت خارجی و واقعیت او را تشكیل می‌دهد واحد است همین مثال را ما در باب وجود می‌توانیم تصور كنیم منتهی جنس از نقطه نظر مفهومی و از نظر معنای عام و سعی وجود از نظر چیست؟ وجود از نظر تشخص است از نظر عینیت خارجی است وجود یك حقیقت واحده است كه آن حقیقت واحده نه شكلی دارد و نه رنگی دارد و نه لونی دارد و نه ثقلی دارد و نه ماده‌ای دارد و نه صورتی دارد هیچ ندارد ولی آن حقیقت تشخصّیه خارجیه در عین حال كه آن وجود اینها را ندارد تشخّص بالذات دارد وجود تشخّص خود را از اشیاء منضمّ الیه نمی‌گیرد بلكه تعین خود را از آن افتراقات و آن صوری كه بر آن وجود عارض می‌شود كه همان صور نوعیت می‌گیرد و بین تشخّص و تعین چنانچه قبلًا مرحوم آخوند فرمودند در اینجا اختلاف است در مساله تشخّص عرض شد كه مساله تشخّص خود قوام خارجی شیء است و از صورت مفهوم به صورت عینی ظهور پیدا كردن است این را تشخّص می‌گویند قبل از اینكه اراده حق بر خلقت مخلوقات تعلق بگیرد خود حق وجود خارجی نداشت؟ خود خدای متعال وجود خارجی نداشت؟ وجود، وجود خارجی نداشت؟ وجود، موجودیت نداشت؟ خود وجود، یك حقیقت بالاصاله نبود اگر نبود پس این مباحث اصالی الوجود و بحث وحدت وجود و تشكیك وجود و تشخّص وجود و اصالت وجود و اشتراك وجود از كجا آمده؟ تا یك عین خارجی نباشد، انسان نمی‌تواند راجع به عین خارجی صحبت كند، عین خارجی سنگین است، سبك است، صورت دارد یا ندارد، ماده دارد باید یك تعین خارجی باشد آن تعین خارجی چه شكلی است شكل ندارد، آن تعین خارجی چه رنگی است رنگ ندارد، آن تعین خارجی ماده است آن ماده ندارد تمام اینها آثاری است تمام اینها منضماتی است منضم به وجود می‌شود حالا در هر مرتبه‌ای از مراتب بسته به آن مراتب تشكیكی یك صورتی بر این وجود عارض می‌شود و آن را به این مرتبه در می‌آورد، پس تشخّص لازمه اصل وجود است پس این را بدانیم ما كه بواسطه ماهیت وجود را متشخّص نكردیم بلكه وجود خودش تشخّص تشخّص ذاتی است هركجا می‌رود پا در هر مكانی می‌گذارد با خودش تشخّص را می‌برد و در هر جا كه قدم می‌گذارد، اول تشخص را می‌برد و بعد اختلاف را می‌برد، وقتی كه شما چشمتان بسته است و می‌بینید در باز شد دارید كتاب می‌خوانید یك دفعه می‌بینید در باز شد و یك چیزی آمد تو، احساس می‌كنید یك جنبده‌ای آمد داخل، اول جنبنده حالا كتاب بر نداشتید ببینید این چیست؟ چون در بی‌خود باز نمی‌شود بالاخره یك كسی در را باز كرده و این جنبده وارد اتاق شده حالا این جنبده انسان است بعد نگاه می‌كنید می‌بینید بله این آدم است یا اینكه این متحرك گربه است بله فرض كنید مثلا گربه آمده یا اینكه مرغ و خروس است یا اینكه گوسفند و الاغ است بالاخره یك چیزی این وسط وارد این حجره شده دیگر در اینجا این اول با خودش جسمیت را ارائه می‌دهد، جسمیت متحرك را شما احساس می‌كنید وجود در هرجا كه تحقق عینی پیدا می‌كند اولًا بلا اول تشخّص را در آنجا می‌برد حالا این تشخصی را كه برده ما نمی‌دانیم از چه تشخّصاتی است نوعش را نمی‌دانیم خصوصیاتش را نمی‌دانیم امتیازش را با بقیه نمی‌دانیم یك نگاه می‌كنیم می‌بینیم انسان است بیشتر نگاه می‌كنیم می‌بینیم زید است می‌بینیم عمر است بین عمر و بین زید اختلاف است پس اول تشخّص آید بعد تعین می‌آید تعین یعنی همان صورت قوام ماهوی به خود گرفتن می‌آید پس در تعین مساله، مساله اختلاف بین یك و بین دو است، در تشخّص مساله، مساله استقلال ذاتی خود خارجی است بله تا شیء استقلال خارجی نداشته باشد و قوام ذاتی و تعینی عین خارجی نداشته باشد تعین هم در آنجا منتفی خواهد بود پس مرتبه تعین همیشه متاخر از مرتبه تشخص است لذا وجود یك جنبه سعی دارد كه بواسطه آن جنبه سعی باعث می‌شود كه در همه اشیاء حضور خارجی پیدا بكند آن حضور خارجی وجود را تشخّص می‌گویند. حالا سواء كان این حضور فی باری تعالی باشد یا اینكه این حضور فی الناس و حیوان وسایر اشیاء باشد این حضور، حضور تجرد باشد یا حضور، حضور ماده باشد از این نقطه نظر تفاوتی نخواهد بود پس از این مساله ما می‌توانیم بگوییم بین وجود و بین جنس از این نقطه نظر اشتراك است پس همانطوری كه جنس همان نوع است كه ظهور پیدا كرده است به یك شكل وجود هم همان شخصیت اشیاء است كه ظهور پیدا می‌كند به مسائل مختلفه و حقایق مختلفه و انواع مختلفه و اصناف مختلفه آن جنبه لابشرطی دارد، جنبه عامی دارد این جنبه بشرط شیئی دارد كه در وجود باشد بشرط عمرو یا بشرط لا بشرط اینكه وجود زید قابل سرایت برای عمرو نیست وجود عمر قابل سرایت برای بكر نیست وجود اینها قابل سرایت برای حجر و ماء و اینها نیست كه در همه اینها بشرط لائی و همینطور در بعضی جاها بشرط شیئی در اینجا اخذ شده است این فقط نقطه مشتركی است كه ما می‌توانیم اخذ كنیم اما اینكه وجود را به معنای جنس بگیریم خب این دیگر خیلی از مساله پرت است ولی پاسخی كه ایشان در این شبهه‌ای كه به ذهن می‌رسد از كلام مرحوم شیخ در اینجا می‌دهند این است كه ان المراد من الماخوذ الوحده کونه کذلک منتهی بحسب الذات و الماهیه اینكه در اینجا می‌گوییم جنس را به تنهایی ملاحظه می‌كنیم و جنس باید خودش به تنهایی معنای خودش را برساند این است كه این به حسب ذات و ماهیت اینطور باشد ماهیت جنس، ارتباطی به فصل ندارد ماهیت جنس نیاز به ضمّ ضمیمه ندارد خودتان جنس را می‌فهمید نه فصل را در اینجا آوردید و نه عوارض دیگری در اینجا مدخلت دارد ای لا یحتاج فی تمیم ذاته الی شی اخر در اینكه خود این معنای جنس معنای ناقصی باشد و برای تمیم این نقصان احتیاج به ذاتی دیگر باشد یا احتیاج به عارض دیگری باشد نه جنس اینطور نیست حتی لو انضم الیه شیء، صار ماهیه اخری غیر الاولی اینكه اگر به این اگر یك شیئی منضم كنید این یك ماهیت دیگری خواهد شد كه ماهیت اول در این صورت نخواهد بود این كه غیرالاولی این را دقت كنید اینكه می‌گوید غیرالاولی آن ابتداءً خود حیوان بود منظور نه اینكه آن حیوان لابشرط چون آن حیوان لابشرطی كه شما فرض كنید هرفصل نوعی كه بر آن حیوان باشد آن حیوان تغییر نمی‌كند، همان ماهیت است آن ماهیت است به یك ظهوری درمی‌آید همان ماهیت است به ظهور دیگری درمی‌آید این در اینجا منظور غیرالاولی یعنی همان به اصطلاح بشرط لا گرفتن وحدت یعنی جدا گرفتن فهی فی حد نفسها کامله تامه این ماهیت خودش كامل است و تام است، خود حیوان كامل است و تام است خود جسم كامل است و تام است خودش فی حدنفسه، خود ماده كامل است و تام است بخلاف الماخوذ لا بشرط اما اگر شما همین را لابشرط فرض كردید فانه ماهیه ناقصه تحتاج الی تمام‌. اگر شما این حیوان را تصور كردید كه این حیوان یك ماهیت مبهمه است واقعاً هم مبهم است حیوان یك ماهیت مبهم است نه ابهامش ابهام مفهومی است ابهام مفهومی ندارد ما می‌فهمیم حیوان چیست؟ ولی ابهامش ابهام خارجی است ابهام عینی، شما در خارج حیوان بدون فصل نشان بدهید نداریم شما در خارج برنج یا گندمی كه هیچ كدام از این انواعی كه در این بازار است نشان بدهید ندارید بطور كلی اسماء اجناس اینها مفهومشان مفهوم ابهامی است بواسطه آن ضمّ فصل است كه در خارج یك صورت خارجی پیدا می‌كند این ابهام، ابهام چیست؟ ابهام خارجی است آن بشرط لا گرفتن، آن منظور همان تعریف خود ذاتی و خود استقلالی خود جنس است و بین این دو باید ما تفاوت بگذاریم فانه ماهیه ناقصه تحتاج الی تمام‌. فصل باید بیاید ولا ینافی ذلک کونه جزءاً له و لما یزید علیه، لان المجموع ماهیه اخری. منافات ندارد كه ما این را بشرط شیء بگیریم و از یك طرف این را ما بشرط لا گرفتیم خود آن حیوان تنها درنظر گرفتیم از یك طرف در اینجا جزءبشود برای خودش و به آن فصلی كه اضافه بشود وقتی كه شما نوع را در نظر می‌گیرید این جزئش حیوان می‌شود، پس حیوان جزء خودش شد نه جزء مركب است یك مركبی كه این مركب با آن لحاظ اولی فرق می‌كند شما آن حیوان اولی را به شرط لا گرفتید خود حیوان را در نظر گرفتید این حیوان دومی، حیوان لابشرط است كه با فصل تمام می‌شود پس این نوعی كه در اینجا الان در اینجا هست این از دو چیز تركیب شده یكی از آن حیوانی كه شما بشرط لا گرفتید یكی هم از آن فصلی كه خودش بشرط لا هست این دو تا بشرط لائی با هم جمع می‌شوند البته نه بشرط لائی وقتی كه بخواهند با هم جمع بشوند آن حیوان بشرط لائی‌اش حذف می‌شود می‌شود لابشرط یعنی همان معنای ابهامی می‌شود مفهوم مبهمی می‌شود كه می‌تواند در صورت مبهم بودن خودش را همرنگ كند پس اگر انسان بخواهد خودش را با بقیه همرنگ كند نمی‌تواند مستقل باشد جناب سیدنا اگر بخواهی مستقل باشی كسی باهات همرنگ نمی‌شود باید این استقلال از بین برود تا اینكه انسان بتواند همرنگ بشود باید این انانیت از بین برود تا بتوانیم با دیگران بر سر یك سفره بنشینیم باید این خود محوری و این فرعونیت و این نفس مباركی كه تا عرش هم دستش رسیده و خدا را در مشتش گرفته و خدا را در تحت فرمان خودش در می‌آورد خیلی عجیب است! آدم بیاید برای خدا تكلیف تعیین كند! خدایا تو تقدیرت آنگونه قرار بده كه من می‌خواهم، هیچ تا بحال به این قضیه فكر كردید؟ هیچ وقت گفتید خدایا تقدیرت را قرار بده كه من با تقدیر تو منطبق باشم اینجور باشد؟ یا نه خدایا من این را می‌خواهم تو هم باید ملائكه را موكّل كنی كه این میل مرا در اینجا تنفیذ كنند، اجرا كنند! ما اینطوری نیستیم؟ مردم اینطوری نیستند؟ دنیا اینطور نیست؟ این همه میل‌ها، این همه نفسانیات، این همه شیطنت‌ها، این همه انانیت‌ها این همه استقلال‌ها مال چیست؟ همه‌اش مربوط به همین می‌شود كنهش را بشكافید بروید داخل یكی یكی در این صندوق را باز كنید، این صندوق، در آن صندوق، در آن صندوق، ته‌اش آن بغچه‌ای كه هست تهش نفس است، آن نفس در این صندوق گره خورده گرفتیم در آن را هم بستیم همینطور تا اینكه یكی یكی این درها باز شود و انسان به آن مساله حقیقت خودش برسد كه آنجا چه خبر است؟

 یك وقتی خیلی چیزها توی كله ما بود اینطور بشود اوضاع اینطور بشود هی گذشت و دیدیدیم نه بابا بیخود سركاریم به جای اینكه بگوییم بشود بگوییم خب خودمان می‌شویم بالاخره یك شیم باید تویش باشد یا شیم بشود كه آن بشود یا شین بشیم است دیدیم بشیم راحت‌تر است ما بشیم ما اینطور بشویم نه اینكه آن اینطور بشود آن نمی‌خواهد بشود سالها می گوییم باید فلان شخص برود، می‌بینی نرفت می‌خواهم بمانم كی گفته می‌خواهم بروم؟ سالها می‌گویی باید فلان شخص بیاید نمی‌خواهد بیاید باید سرجایش باشد سالها می‌گذرد باید تقدیر عالم بر این تقدیر باشد خدا می‌گوید تو داری تقدیر تعیین می‌كنی یا بنده؟ به ظاهر می‌گوییم نه خدایا هرچه تو بخواهی هرچه تو مصلحت بخواهی ولی در باطن چیست؟ در باطن این است كه ای وای چرا آنچه راكه ما می‌گفتیم نشد این ای وای چیست؟ مال اینكه از اول ما می‌خواهیم برای خدا خریطه بدهیم ما می‌خواهیم برای خدا نقشه بدهیم نه اینكه نقشه او را بگیریم و اجرا كنیم. امیرالمؤمنین می‌رود جنگ می‌كند، او برای خدا نقشه نمی‌دهد، او نقشه را اجرا می‌كند بلند می‌كند، حرف می‌زند مردم ببینید این معاویه چی است فلان است «سَأَجْهَدُ فِی أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْکوسِ وَ الْجِسْمِ الْمَرْکوس»[[1]](#footnote-1) من این دنیا را از این انسان واژگون خلاص می كنم، این تكلیف است، بلند می‌شود می‌رود و می‌جنگد و هیجده ماه یك دفعه می‌آید بایستید، تمام شد، بایستید نه خدای را بابامان درآمد، پدرمان درآمد برگردیم مدینه این مردم چه می‌گویند؟ وقتی پیغمبر فرمود: بروید به سمت مكه ﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَه رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَه آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِكَ فَتْحاً قَرِيباً﴾[[2]](#footnote-2) آیه آمد كه این باید انجام بشود، خیلی عیجب است! چطور خدا آدم را امتحان می‌كند! كه این مساله باید انجام بشود، پیغمبر حركت كرد، انشاءاللَه به سمت مكه برویم و مكه را فتح كنیم، به سمت مكه برویم، آنها كه راه افتادند همه توی این نیت بودند كه می‌آیند و حركت می‌كنند و می روند و می‌زنند و مشركین را همه را داغون می‌كنند و حج انجام می‌دهند و تقصیر و حلق و برمی‌گردند و پیش زن و بچه و سینه را می دهند جلو و می گویند: این شمشیر را می‌بینید ده‌تا باهاش كشتیم این شمشیر را می‌بینید بیست تا كله را پراندیم فلان یك پُزی به زن و بچه بدبخت یك دروغی هم بگویی كی می‌فهمد؟، آن عمر و عثمانی كه با ابوبكر فرار كردند از احد بیرون رفتند حالا خوب است مردم دیدنشان و الا در تاریخ می‌گفتند: هركدام نود نفر را كشتند!، اگر در نمی‌رفتند پشت كوههای جزایر فرندیب قایم بشوند الان همین سنی‌ها می‌گفتند اینها اصلًا دور پیغمبر بودند هركدامشان نود زخم مثل علی خوردند! دروغ است دیگر، كنتور كه نمی‌اندازد، شماره ندارد، حالا الحمدلله همه دیدند كه چطوری در رفتند و گرد وخاكشان هم از آن ته می‌آمد این پیغمبر وقتی كه به اینها می‌گوید بروید همه با چه نیت راه می‌افتند؟ با این نیت، یك دفعه می‌روند ورق برمی‌گردد ای ددم وای اه اه اه ما الان داریم تاریخ را بعد از هزار وچهارصدسال می‌خوانیم نمی‌دانیم ما همین هستیم واللَه قسم، قسم جلاله می‌خورم اگر ما زمان پیغمبر بودیم، جزء افرادی بودیم كه به پیغمبر ایراد می‌كردیم قسم می‌خورم چرا؟ چون دیدم، چون به مرحوم پدرمان همین رفقا اعتراض كردند همین‌ها كه او را ولی خدا می‌دیدند و همین‌ها كه كلام او را حجت می دیدند همین‌ها اعتراض می‌كردند و در جریان همه بودم، پرونده همه دست ما است، لذا می‌گویم واللَه خودمان هم جزءشان، می‌گویم خدا درست‌مان كن و ما همین هستیم، چطور اینكه خیلی‌ها كه این كار را كردند درست شدند بالاخره اشتباه می‌كنیم توبه می‌كنیم و خدا می‌بخشد، رفتند آنجا، آنكس كه می‌گوید برو به سمت مكه تو به نیت خودت راه افتادی یا به حرف او، همان می‌گوید بایست، مگر او نگفته برو به سمت مكه و محلقین و كله‌تان را بتراشید ما سرمان را بتراشیم جلوی زن و بچه چی بگوییم، بگوییم دست از پا درازتر آمدیم نه مكه‌ای را فتح كردیم نه كسی را كشتیم چرا كله را تراشیدیم؟ عقده داشتیم می‌خواستیم كله بتراشیم، اینجاست كه این اوامر، اوامر جلالیه عبوردهنده است یك اطاعت از این اوامر از صدتا فتح مكه و صد نفر را كشتن آدم را جلوتر می‌برد، چون آنها با یك شیرینی نفس توأم است. بزنیم ابوسفیان را بكشیم كه مكه را بگیریم بت‌ها را بزنیم بیندازیم حتی شكستن بت هم التذاذ نفس است بت‌ها را بیندازیم كه خودمان دور كعبه بگردیم، نگذاریم آنها بیایند اینجا را درست كنیم بخاطر اینكه جای ما باشد، حالا اگر یكی از آنها بیاید یا رسول اللَه این بلند شده آمده، اینها كه می‌آمدند پیش بزرگان خب برو در خانه خودت بنشین به تو چه ربطی دارد یكی دیگر می‌آید؟! نخیر یا جای من است یا جای او، او همان است، همان عمر است عمر آنجا در حدیبیه آن حرف را زد كه من تا بحال شك نكرده بودم اینجا این كار را می‌كند اگر من اینجا هستم چرا فلانی در خانه شماست؟ تو باید تكلیف تعیین كنی؟ یا او باید تكلیف تعین كند؟ تو باید استفاده كنی؟ یا او باید استفاده كند؟ تو باید مسئول امور باشی؟ یا او باید مسئول امور تو باشد؟ هر روز آقا این مساله هست هر روز این جریان هست و هر روز این قضیه دارد انجام می‌شود ما می‌آئیم برای خدا تكلیف تعیین می كنیم خدایا ما جهاد می‌كنیم برای اینكه اینطور بشود و باید بشود و غلط می‌كنی نشود غلط می‌كنی كه بر خلاف میل ما بخواهی انجام بدهی! دلیلش چیست؟ دلیلش این است كه وقتی به خواسته‌مان نرسیدیم آسمان بر سرمان خراب می‌شود یكی یكی این كراتی كه می‌بینید، این زهره می‌آید گام به كله‌مان می‌خورد، خورشید می‌آید محكم به مغزمان می‌خورد، عطارد می‌آید تق می‌خورد، اینها همه برای چی است؟ بخاطر این است كه ما از اول برای خدا تكلیف تعیین كردیم اگر می‌خواستیم طبق تكلیف خدا برویم نشد كه نشد خداحافظ شما، بلند می‌شویم می‌رویم در مسجد نماز می‌خوانیم، بلند می‌شویم می‌رویم در خانه‌مان تعریف می‌كنیم، تعریف كاری ندارد، بلندمی‌شویم می‌رویم چه می‌كنیم؟ به كار دیگر می‌پردازیم هزارتا كار است، انسان از هزارتا راه می‌تواند خدمت كند از هزار تا راه می‌تواند به وظیفه‌اش انجام بدهد در صورتی كه خالص كند و خدایش هم برایش در مغزش می‌اندازد و القاء می‌كند كه كدام راه را برود درست ولی اگر نه آمدیم خودمان برای خدا تكلیف كردیم اینها بخاطر چیست؟ بخاطر استقلال است بخاطر این است كه ما مستقلّیم آن جنبه لابشرطی را با فصلیت اشتباه گرفتیم جناب آقای ... آن جنبه لابشرطی را باید در خودمان همیشه حفظ كنیم خودمان را به شرط لا نكنیم، خودمان را به شرط شیء نكنیم، همیشه خود را با اینكه خدا برای ما فصل قرار داده، بگوییم خدا ما همان لابشرطیم فصل را گذاشتی برای خودت، آن فصل برای خودت، ما لابشرط هستیم و لابشرط هم كه یجتمع مع ألف شرط این آن مكتب عرفان است كه انسان را دعوت می‌كند به این وادی و به این حدائق و به این عوالم كه در جای دیگر پیدا نخواهد شد.

 به جان بنده و شریف سركار فیض‌آثار مناقب شعار اگر همه جا را بگردید این مطالب در جای دیگر نیست فقط باید در مكتب عرفان پیدا كنید اینجاست كه مرحوم علامه طباطبایی فرمودند: شناخت امام فقط منحصر به راه عرفان است فقط اینجاست كه انسان می‌تواند خود را در تحت ولایت قرار دهد. گریه كردن و پابرهنه توی عزاداری رفتن و برای مولانا پا برهنه، نه اینها كاری انجام نمی‌دهد اینها همش اموری است كه بالاخره انشاءاللَه خدا از همه قبول كند اگر صادقانه باشد، خدا به نیت صادقانه نگاه می‌كند و لكن نه، مكتب عرفان می‌گوید كفشت را بپوش، كله‌ات را هم پایین نینداز، بالا صریح برو دنبال علی مرتضی با سر برفراز خیلی رشید خیلی عالی كله‌ات را نینداز مثل آدم موذی عوضی چی چی هستی خیلی درست لباس قشنگ و لباس تمیز، لباس خوب خیلی با رشادت خیلی با حریت انسان برود و دنبال امامش مو به مو آنچه را كه می‌گوید باید اطاعت كند.

 اینها همان كسانی هستند كه امروز اگر امام زمان بیاید بگوید كه مولانا شیعه است می‌گویند دروغ می‌گویی، نخیر یا بن رسول اللَه قرار نبود شما از این حرفها بزنید تقیه می‌فرمائید، یك چند سال دیگر ظهور كنید تقیه برداشته بشود، به جان شما قبول نخواهند كرد یعنی قسم می‌خورم دارم قسم به جان عزیز می‌خورم جان خودمان كه اینها اگر امام زمان بیاید و بگوید كه محی‌الدین شیعه بود و این حرف را كه زده از روی اهل تسنن بوده یا اگر هم شیعه نبوده مستضعف بوده چرا فحشش می‌دهید؟ می‌گویند: نخیر مساله اینطور نیست یك عمری ما قلم زدیم یك عمری حرف زدیم حالا دست از این حرفها برداریم جواب مردم را چه بدهیم؟ جواب این شاگردهای كه در درس ما نشستند این حرفها را شنیدند چی بدهیم نمی‌گویند این آخوند تا به حال این حرف را از كجا می‌زد؟ اینها چی هستند اینها آنهایی هستند كه برای امام زمان نقشه تعیین كردند گر چه گریه كنند گر چه مجلس عزا راه بیاندازند گرچه نذر و نذورات و چای و شربت بدهند، نه اینها برای امام زمان تكلیف تعیین می‌كنند اگر دلت را صاف كنی متوسل به حضرت بشوی یا بن رسول اللَه من نمی‌فهمم واقعاً نمی‌فهمم خودت بیا به من راه را نشان بده اگر حضرت نشان نداد من آن امام زمان را قبول ندارم، بشرط اینكه صادق باشد نه اینكه توی دلت نگه داشته باشد، نگه داشته باشد نه همچین آدم را می‌گذارد سركار كه هفت جدّ آدم هم پی نمی‌برد نه صاف صاف باید مساله باشد واقعاً بگوید من نمی‌فهمم خدایا مطالب مختلفی شنیدم خدایا مسائل مختلفی شنیدم یا بن رسول اللَه واقعاً اگر تو بیایی و بگویی من دست از حرفهایم برمی‌دارم امكان ندارد یك ثانیه به دو ثانیه بكشد امكانش نیست چرا؟ چون او مشرف بر قلوب است تمام قلوب دست اوست، تمام نیاز دست این است، تمام حركات زیر نظر این است، آن وقت از نیت تو خبر ندارد؟! حتماً باید وقت ملاقات بگیری به ایشان بگویی؟ خبر ندارد آن امام زمان ده‌شاهی نمی‌ارزد كه برای اینكه خدمتش برسی وقت ملاقات بگیری آن امام زمانی را قبول داریم قبل از اینكه خاطره‌ای خطور كند او اطلاع دارد، آن امام زمان را قبول داریم آن امام زمانی كه نمی‌فهمد و باید حضورش برسی یك ده‌شاهی زمان شاه الان كه نیست یك ده‌شاهی ارزش ندارد، زرد هم بود و مسی، او فایده ندارد او امام زمان مثل ماست فقط یك مقدار بالاتر پسر پیغمبر است نصب پیغمبر یك ده یا دوازده‌تا بیشتر نیست ما یك سی یا چهل‌تایی می‌خوریم. امام زمان این است آن است كه مجرای فیض، مجرای فیض یعنی چی؟ یعنی اگر نباشد فیض منقطع است بسته است، تمام عالم را عدم می‌گیرد همه جا سیاه یك دفعه همه چیز سیاه می شود، دیدید؟ من دیدم یك دفعه كه خورشید كسوف كرده بود كسوف تام بود، روشن بود یك دفعه همه سیاه شد نه آن سیاه سیاهی كه آدم تعجب می‌كند! جالب است كه همه چیز روشن یك دفعه سیاه می‌شود حالا این چراغ را خاموش می‌كنی چیزی نیست ولی دنیا خیلی جالب می‌شود و یك دفعه كنار كه می‌رود یك دفعه همه روشن می شود این امام زمان است، همه ماها همین هستیم همه ما برای خدا و پیغمبر و امام و ملائكه نقشه تعیین می‌كنیم و الا كسی كه دنبال آن نقشه‌ها نمی‌رود.

1. نهج البلاغه نامه ٤٥ ص ٤١٨ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره فتح «٤٨» آيه ٢٧ [↑](#footnote-ref-2)